

خرداد ماه امسال، ۳۴ سال از شهادت رفیق بهروز دهقانی در زیر شکنجه های مأموران ساواک می گذرد. شهادت انسان مبارز بزرگی که با مقاومت قهرمانانه خود در زیر شکنجه های وحشیانه پاسداران سیستم و بساط ننگین ظلم و ستم به مردم، "قلی از عشق به خلق بر لب های خود زد"، "مرگ را به لرزه در آورد" و آن را "سرودی" کرد.



رفیق شهید بهروز دهقانی

اکنون پس از گذشت سالیان طولانی، "من مرگ را سرودی کردم" به صورت عنوان کتابی در آمده است که اخیراً به همت آقای یونس اورنگ خدیوی توسط انتشارات بازتاب در رابطه با رفیق گرانقدر ما بهروز دهقانی در ایران منتشر شده است. این کتاب حاوی مجموعه ای از آثار بهروز دهقانی با مقدمه ای از علی اشرف درویشیان می باشد. لازم به یادآوری است که در دهه ۵۰ نیز مبارزینی "به احترام بهروز دهقانی که در پیوند اندیشه و عمل صمیمی بود"، بسیاری از آثار او را در خارج از کشور به چاپ رسانده بودند. به گرمی داشت خاطره ارزشمند این انسان متفکر، یار زحمتگشان و کمونیست فدائی در این جا یک نوشته کوتاه از او را درج می کنیم. این نوشته نقدی است بر کتاب "بچه های کوچک این قرن" از یک نویسنده فرانسوی به نام "گریستیان روشفور" با ترجمه ابوالحسن نجفی.

"نامش زنده و خاطره اش جاودان باد"

نقدی بر "بچه های کوچک این قرن"

دم زدن در هوای آلوده فراموشی می آورد و خاموشی. آنهایی که چنین هوایی را فرو می دهند هرگز تصورشان را نمی کنند که بیرون از چهار دیواری عقلشان هوای تازه و پاکیزه ای هست. زندگی را در بست قبول کرده اند و در نظرشان همه چیز چنانکه بایست، است و غرابتی ندارد. چیزی به تعجبشان نمی آورد و طوفانها و سیلها از جای نمی جنبانندشان. بی حال و بی تفاوت. هیچ برایتان پیش آمده که در اطاق بسته ای ناگهان احساس کنید که دارید خفه می شوید ولی دیگران فارغ و بی خیال سرگرم بگو و بخندند و ککشان هم نمی گزد؟ کسانی هستند که دنیا را چنان که هست نمی پذیرند و می خواهند بدانند که چرا این چنین است و آنچنان. آقشان می نشینند، بیمار می شوند، دیوانه می شوند، عصیان می کنند.

قهرمان داستان "بچه های کوچک این قرن" چنین موجودی است. دختری است که مولود مدد معاش خانواده در یک روز تعطیل است. دولت برای تشویق توالد و تناسل برای هر بچه ای مدد معاش می دهد. پدر و مادرش کارگرانی هستند که مثل آدم های هدایت یک ریز زاد و ولد می کنند و همه را می ریزند به سر دختر که تر و خشکشان کند. زندگیشان چیزی نیست جز از صبح تا شب جان کندن و بعد بهم پریدن و فحش و کتک کاری و آخر سر قرار و مدار بچه های تازه و تازه تر، تا با پولش یخچال بخرند، ماشین سواری بخرند، ماشین رختشویی بخرند و همه را قسطی- خوشبختی، خوشبختی. خانواده های خوشبخت. زرق و برق زندگی اشراف چنان چشمان شان را خیره کرده که فکری جز اینها ندارند.

همسایه مان "پولت" توی دکان محله روی شکم خود می کوبید و به خاله زنک های دیگر می گفت "یخچال هم کارش درست است. همین روزها می خریمش... حتی ماشین رختشویی هم می توانیم بخریم." (ص ۱۹)

تقریح تعطیلاتشان هم این است که می روند به ناحیه ای دیگر و همه زندگی و آرزوهایشان را نیز همراه می برند و از صبح تا شام صحبت ماشین می کنند و خواب زندگی "سعادت‌مندانه ای" را می بینند- زندگی بورژوازی خرده پا، "خوشبختی"، "امید"، "خانواده های محترم".

"شبها پنجره ها روشن می شد. ولی پشت آنها فقط خانواده های خوشبخت بودند؛ خانواده های خوشبخت، خانواده های خوشبخت، خانواده های خوشبخت. موقع عبور از خیابان از پشت پرده ها خوشبخت ها دیده می شدند که به صف زیر چراغ های برق نشسته بودند. گویی همه در یک زمان و از یک شکم زائیده شده بودند. خوشبخت های عمارت های دست راست می توانستند خوشبخت های عمارت های دست چپ را تماشا کنند، گویی خودشان را در آئینه می بینند: و هی رشته فرنگی بخورند. خوشبخت ها روی هم چیده شده و طبقه به طبقه بالا رفته بودند. و من؛ که از حل مسایل حساب خوشم می آمد، می توانستم حجم آنها را به متر مکعب، به خمره؛ به توبره حساب کنم. حجم خوشبختی را." (ص ۸۸) "خوشبختها" به فکر تنها چیزی که نیستند، بچه هاست که سرشان به کار خودشان گرم است و معلوم است چکاره از آب در می آیند.

در شهر دو هزار نفری همه اینجورند به جز پنج، شش خانواده از آنهایی که بلا را از پیش می دانند و فریاد بر می دارند که چرا باید فرزندانمان را تحویل ارتش بدهند که در الجزایر سر به نیست شوند. و هیچ گوش شنوایی هم نیست که به حرفشان گوش دهد: مگر نه این است که این همه یخچال و ماشین و رادیو از قبل همین بچه هاست و دولت بدین ترتیب خونبهایشان را پیشکی پرداخته است؟

دختر از دست همه ذله شده- از زندگی، از زن و شوهر های خوشبخت و بی خیال بیزار است. آرزویش این است که: "به همه پسر های موون (نام خانواده ای) فرمان بدهند به پیش! و تق! همه توی میدان جنگ دراز بکشند و روی آنها یک صلیب بگذارند و روی صلیب بنویسند: اینجا شهادتگاه موون تلویزیون، موون اتومبیل، موون ماشین رختشویی است. ولی با پولی که از بابت مرگ آنها نصیب پدر و مادرشان خواهد شد باز هم می توانند یک جاروی برقی و یک "آرامگاه خانواده موون" تهیه ببینند." (ص ۹۳)

تقی است، تف گنده ای است به زندگی، که انسانها را تا این حد پائین آورده یا به انسان هایی که زندگی را چنین زشت کرده اند.

سر نخ را می شود از خود کتاب پیدا کرد. چه کسانی زندگی را به گند می آلاینند؟ سازندگان چنین نظام هایی کیستند؟ آیا دارندگان وسایل تولید که بنجل هایشان را به زور تبلیغ و اقساط آب می کنند تا به قول معروف بهترین وضع ممکن در بهترین دنیای ممکن بوجود آید (ص ۱۴۴) یا کسانی که می گذارند دیگران به جای آنها و برای آنها فکر کنند و هر جا خواستند بکشندشان.

عجیب نیست که در چنین دنیایی دختران منحرف می شوند و از کار خود نیز شرمی ندارند. داستان در یکی از حومه های پاریس اتفاق می افتد. اما محیط آنچنانی را در هر جایی که طبقه متوسط در حال نضج گرفتن باشد می

شود سراغ گرفت. برای دیدن چنان محیطی لازم هم نیست راه دوری رفت. اسم ها به جای تقی و نقی و... فیلیپ و نیکولا و... هم باشد از داستان می شود لذت برد.

"بچه های کوچک این قرن" به رغم پایان خوش، و ملودرام وارش، داستان زیبایی است. تابلویی از چنان جامعه ای با قلم پخته نقاش استادی و با ترجمه پاکیزه ای که کم نظیر است. بیان گاهی به شعر نزدیک می شود. شعر فرخزاد- "ای مرز پرگهر" و "کسی به فکر گل ها نیست."- به خصوص جایی که نفرت دختر از زندگی خانواده های خوشبخت نموده می شود. و گاهی آلوده به طنزی تلخ است.